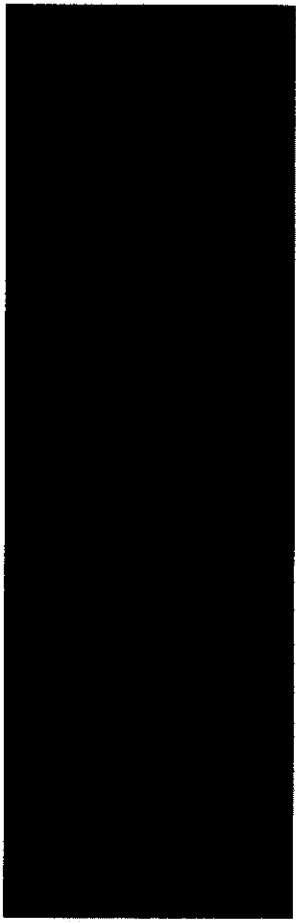




## گفت و گو با جانی دپ



# می توانم نامرئی شوم

پانزده ساله بودم که جدا شدند. سعی فراوانی کردند به خاطر ما هم که شده رابطه شان را حفظ کنند، اما نتوانستند. خانه مان کوچک بود و همیشه شاهد بحث و درگیری های شان بودیم. با این حال وقتی جدا شدند شوکه شدم.

**آیا در فیلم های تان نشانه هایی از بخش های تیره زندگی تان وجود دارد؟ تیم برتن جایی گفته به آدم هایی که معلول جسمی یا ذهنی هستند کمک می کنید. حقیقت دارد؟**

شدیم و تا پانزده سالگی ام حداقل بیست بار خانه مان را عوض کردیم، شاید هم بیش تر. مثل کولی ها زندگی می کردیم. بعد مادرم از پدرم جدا شد و به ونکوور رفت تا کنار همسر جدیدش زندگی کند. دو خواهر و یک برادر بزرگ تر از خودم دارم و برادرم هنوز در کنتاکی زندگی می کند. رابطه ما بسیار صمیمانه است.

**جدایی پدر و مادرتان اثری بر شما گذاشت؟**

**نام خانوادگی تان کمی عجیب است! Depp چه ریشه ای دارد؟**  
درست نمی دانم. شاید آلمانی باشد. می گویند معنی اش می شود: ابله!

**کمی در مورد خانواده تان توضیح دهید؟**  
در کنتاکی به دنیا آمدم. پدرم مهندس راه و ساختمان بود و مادرم، بتی سو، پیش از ازدواج، خدمتکار یک کافه کوچک، خیلی زود راهی فلوریدا

شاید در نقش‌هایی که بازی می‌کنم با آن‌ها به نوعی همدردی کرده باشم. نمی‌دانم چرا. به هر حال همه ما با نقصی روبه‌رو هستیم. هیچ‌کس کامل نیست و همه زخمی بر جسم یا روح‌مان داریم. چه‌طور بچه‌های بودید؟ عادی یا غیرعادی؟ عادی؟ خوب نه، آن‌قدرها هم کامل نبودم! غیرعادی بودن چه طعمی دارد؟

اول این‌که عادی نبودن پس از مدتی برای تان عادی می‌شود. اما بگذارید نکته‌ی بامزه‌ای برای تان تعریف کنم. کمی که بزرگ‌تر شدم و به خانه هم‌سن‌وسال‌هایم بیش‌تر رفت‌وآمد کردم، دریافتیم خانواده ما چندان عادی نیست. ما به‌ندرت دور یک میز می‌نشستیم و کنار هم غذا می‌خوردیم. شام‌مان محدود به چند ساندویچ بود. هرکدام ساندویچی برمی‌داشتیم و به گوشه‌های می‌خیزدیم و گاز می‌زدیم. گاهی هم برمی‌گشتمیم و بادام زمینی برمی‌داشتیم. دوستی به‌نام «سال» داشتیم و هربار او و خانواده‌اش را حین خوردن شام دور یک میز می‌دیدم حیرت می‌کردم. هرگز یادم نمی‌رود که اولین بار آن‌جا کاهو دیدم و فکر کردم چه صحنه‌ی عجیبی. ترسیده بودم. در سفره آن‌ها همیشه پیش‌غذا و سوپ بود، اما من با ساندویچ بزرگ شدم.

**ظاهراً در دبیرستان محصل آرامی نبودید. از آن جوان‌های در دسرساز به‌شمار می‌رفتید؟**  
تاحدی. یکی از معلم‌های زن ما بسیار بدجنس، خشن و بهانه‌گیر بود. روزی از من خواست کاری انجام دهم که یادم نمی‌آید چه بود. ولی خوب به‌خاطر دارم صورتش را جلو آورد و پیش‌سایر بچه‌ها سرم فریاد کشید. می‌خواست مرا بترساند. می‌خواست مستخرمام کند. بلند شدم، هلش دادم و از کلاس بیرون آمدم. بازخواست و تنبیه شدم. بعد دو هفته به مدرسه نرفتم. اما روزی رسید که به خودم گفتم: «دیوانه شده‌ای، چه می‌کنی؟ برگرد». برگشتم و یک‌راست با به‌اتفاق مدیر دبیرستان گذاشتم و گفتم: «ببخشید، می‌خواهم برگردم». او نگاهی به من کرد و آرام گفت: «جان، نمی‌خواهیم برگردی». گفتم: «منظورتان چیست؟ چه کنم؟» و او ادامه داد: «تو که عاشق موسیقی هستی، برو و موسیقی را جدی بگیر». در جمله‌اش حقیقتی موج می‌زد که خودم هم به آن اشراف داشتم. رفتم و موسیقی را جدی گرفتم.

**از کی؟**  
مادرم در دوازده سالگی یک گیتار الکتریکی ۲۵ دلاری برایم خرید. آن زمان شیفته‌ی موسیقی بودم. عموی مذهبی‌ام در کلیسا موعظه می‌کرد و همراه افراد خانواده‌اش قطعاتی از کتاب مقدس را همراه قطعه‌ی موسیقی می‌خواند. گوشه‌ی کلیسا می‌ایستادم و به او که ساز می‌زد نگاه می‌کردم. گیتار دل‌مشغولی‌ام شده بود. موسیقی برایم خود بود و دلیلی برای ادامه آن. خودم را یک سال در اتاقم حبس کردم و قطعات مختلفی آموختم. سیزده ساله بودم که به قطعات جدی‌تر روی آوردم.

**چه قطعاتی؟**  
برادرم که ده سال از من بزرگ‌تر بود مرا با آثار

ون موریسسن و باب دیلن آشنا کرد که موهبتی بود. عاشق کارهای آرو اسمیت و الیس کوپر شدم. سپس به کار گروه‌های Clash و Ramones آدو گروه پانک راک روی آوردم و موسیقی فیلم‌های پرتقال کوکی و آخرین تانگو در پاریس را گوش دادم. آیا به‌صورت حرفه‌ای هم به موسیقی روی آوردید؟

پانزده شانزده ساله بودم که با چند تا از هم‌سن‌وسال‌هایم گروهی تشکیل دادیم که در آن گیتار می‌زدیم. اما به دلیل سن کم اجازه نداشتیم در کافه‌ها را نداشتیم. از راه فروختن قلم و خودکار پولی به‌دست می‌آوردم. سرانجام زمانی رسید که احساس کردم وقت کافی برای موسیقی نمی‌گذارم و جذب چیزهای دیگر شدم.

**آیا هنوز هم قطعات راک‌اندرویل می‌نوازید؟**  
گاه‌بسی‌گاه. ولی بعد از کابوس در خیابان الم گروه موسیقی‌مان از هم پاشید. جدا شدیم و هرکس به راه خود رفت. بعد به گروه راک‌اسیتی انجلز پیوستم.

**چه نوع موسیقی‌ای گوش می‌دهید؟**  
مثلاً شیفته‌ی باب دیلن هستم. بروس اسپرینگستین را هم دوست دارم. به خیلی چیزهای دیگر هم علاقه دارم. یک لحظه به بنی گودمن آموزش‌سین جاز آمریکایی گوش می‌دهم و بعد به قطعه دیگری که به‌کلی با آن فرق دارد.

**راستی چرا کلاه‌های عجیب سرتان می‌گذارید؟**

کلاه‌های عجیب؟ به کلاه‌های من می‌گویید عجیب؟ نمی‌دانم. شاید بیش‌ازحد کتاب‌های دکتر Seuss آویسنده و تصویرگر مشهور آمریکایی کتاب‌های کودکان را در دوران بچگی‌ام خوانده‌ام. تا حالا به این قضیه کلاه فکر نکرده بودم. باید ببینم دلیل‌اش چیست!

**چرا موهای تان معمولاً بلند است؟ با موی بلند احساس آرامش بیش‌تری می‌کنید؟**

نه، اما خوب همیشه فکر می‌کنم می‌توانم پشت موهایم پنهان شوم، می‌توانم نامرئی شوم تا مردم مرا نبینند.

**الان هم برای من تا حدی نامرئی هستید. چون یکی از چشم‌های تان را نمی‌بینم!**

پاسخ روشنی ندارم. همیشه همین‌طور بوده‌ام. اما حالا دختر کوچکم اجازه نمی‌دهد موهایم را کوتاه کنم!

**چگونه بازیگری را آغاز کردید؟**

شاید تقدیر بود، شاید یک حادثه‌ی الهی. وقتی به لس‌آنجلس آمدم، یکی از دوستانم مرا به نیکلاس کیچ معرفی کرد. او گفت: «باید بازی در فیلم را تجربه کنی. شاید بازیگر خوبی هستی و نمی‌دانی». بعد مرا به مدیر برنامه‌هایم معرفی کرد. این خانم فیلمنامه کابوس در خیابان الم (۱۹۸۴) را برایم فرستاد که از نظر من خیلی عجیب بود. پیش از آن حتی در نمایشنامه‌های مدرسه هم بازی نکرده

بودم. ناگهان تلفن را برداشتم و به خانواده‌ام زنگ زدم و گفتم: «سلام، چه‌طورید؟ فکر می‌کنم قراره در یک فیلم سینمایی بازی کنم!» در فیلم نقش گلن را داشتم که فکر نمی‌کنم آن را به یاد آورید. روی صحنه تلویزیون ظاهر می‌شوم و فردی کروگر با قابلمه‌ای به سرم می‌گوید.

**بهترین ره‌آورد بازی در مجموعه تلویزیونی شماره ۲۱ خیابان جامپ چه بود؟**

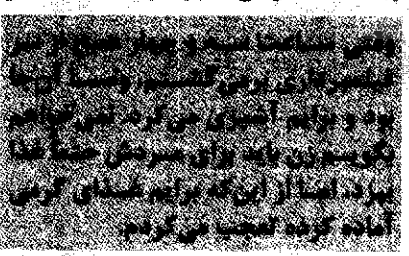
اول این‌که با استقبال عمومی روبه‌رو شدیم. واکنش مردم بسیار غیرمنتظره بود. یک برنامه مربوط به جوانی بود که با اعتیاد دست‌وپنجه نرم می‌کرد. پس از آن با هزاران تلفن روبه‌رو شدیم. اما خوب برنامه ما لایه‌لای کلیپ‌های تبلیغاتی پخش می‌شد. تجربه خوبی بود، ولی احساس می‌کردم شبکه تلویزیونی فاکس سرا به حراج گذاشته و میان محصولات تبلیغاتی گم شده‌ام. طی سه سال‌و نیم دست‌مزد خوبی گرفتم، ولی به دنبال چیزهای دیگری بودم.

**چه‌طور در جوخه نظامی (۱۹۸۶) بازی کردید؟ همکاری با الیور استون چگونه بود؟**

زانویه بود که مدیر برنامه‌هایم فیلمنامه جوخه را برایم فرستاد. آن را خواندم و میخکوب شدم. فکر کردم هم پولساز است و هم صادقانه حقایق جنگ را بیان کرده. الیور استون در اولین برخورد گفت: «می‌خواهم این بخش را با دقت بخوانی. برو توی هال و کارت را شروع کن». رفتم و یکی دو ساعت بعد پیش او برگشتم و جمله‌هایم را برایش خواندم و او گفت: «خوبه، به مدیر برنامه‌هایت زنگ بزن».

**آیا تمرینات ویژه نظامی هم داشتید؟**

دو هفته در جنگل‌های فیلیپین بودیم. حال‌وهوای خاصی بود و همه احساساتی شده بودیم. تصور کنید سی جوان را به جنگل دورافتاده‌ای بفرستید و به‌شان تعلیم نظامی بدهید. درست مثل یک جوخه نظامی واقعی بودیم و همه به‌هم نزدیک و وابسته شده بودیم. یک خانواده بودیم. هنوز هم وقتی به چارلی آشین یا یکی از آن بچه‌ها زنگ می‌زنم، احساس نزدیکی می‌کنم. هنوز هم خودمان را به یکدیگر وابسته احساس می‌کنیم و مثل یک جوخه نظامی



از نظر ذهنی به‌هم نزدیک هستیم.

**چگونه مسیر زندگی حرفه‌ای تان را تغییر دادید؟**

انتظار کشیدم و انتظار. می‌خواستم انتخاب درستی انجام دهم و از مجموعه‌های تلویزیونی تا می‌توانم اجتناب کنم. بعد در Cry-Baby (جان واترز، ۱۹۹۰) بازی کردم که تجربه فوق‌العاده‌ای بود.

**چه معیاری برای انتخاب نقش‌های تان**



#### داشتید؟

اول، غیرمنتظره بودن. درعین حال به خودم می‌گفتم مهم نیست شکست بخوری، ولی نقیسات را خودت انتخاب کن. در زمینه بازیگری شیفته رفتارهای انسانی بودم. این که چه چیزی آدم‌ها را به انجام کار یا واکنشی وادار می‌کند. شاید به همین دلیل شخصیت‌های غیرعادی برایم جذاب‌تر بوده‌اند.

**در Cry-Baby نقش یک خواننده راک را بازی کردید. فیلم در گیشه شکست خورد، ولی حالا طرفداران ویژه‌ای دارد.**

حین ساختن آن کلی تفریح کردیم. می‌توانستم گیتار بزنم و بخوانم و جوان‌ها برایم فریاد بزنند. فکرمش را بکنید ایگی پاپ، تریسی لوردز، ریکی لیک، دیوید نلسن و پتی هرست (ستاره‌های راک) در این فیلم حضور داشتند. واترز می‌خواست الویس پریسلی و فیلم گریس آبا بازی جان تراولتا و الیویا نیوتن‌جان را مسخره کند. این که می‌توانستم در این فیلم مسخره‌بازی دربارم را دوست داشتم. واترز کارگردان باغی‌ای‌ست. به او گفتم: «بین، فیلم تو موزیکال است، ولی من هرگز اهل رقص نبوده‌ام و چیزی در این زمینه نمی‌دانم.» و او گفت: «مهم نیست جانی، مهم نیست.»

گیلبرت گریپ دارد چی می‌خورد؟ (لاسه هالستروم، ۱۹۹۳) فیلم جذابی است، ولی آن قدرها دیده نشده. لئوناردو دی کاپریو [به نقش برادر کوچک و عقب‌مانده‌دپ] برای آن نامزد اسکار شد.

در آن دوران شرایط ذهنی بسیار بدی داشتم.

خیلی بد. تا مرز افسردگی پیش رفته بودم و این فیلم تاحدی آرامم کرد. از این که مردم با گیلبرت و آرنی [دپ و دی کاپریو] همراهی کردند و آن‌ها را شناختند خوشحال شدم. این که لئو هم نامزد اسکار شد فوق‌العاده بود، دارلن کیتس که نقش مادر فریه خانواده را بازی کرده بود معرکه بود، ولی نامزد نشد. باورتان می‌شود هنوز نسخه‌تهایی را ندیده‌ام؟!

**احساس‌تان در مورد تصویری که از یک پسر بد در اذهان جا انداخته بودید، چیست؟**

این جور چیزها دست خود آدم نیست. با خیلی‌ها روبه‌رو شده‌ام که تصور می‌کردند زندان هم رفته‌ام. وقتی بچه بودم، مثل هر پسر بچه دیگری بودم. پسرهای عادت‌های خاص خود را دارند. مثلاً می‌خواهند دیوار را جابه‌جا کنند. بهترین پسر محله یا خانواده‌مان نبودم، ولی بی‌تردید قاتل تبر به‌دست هم نبودم. چهارده پانزده ساله که شدم به جوان‌های اطرافم نگاه می‌کردم که کاری انجام نمی‌دادند و نمی‌خواستند زندگی‌شان را تغییر دهند. نمی‌خواستم مثل آن‌ها باشم. می‌خواستم موسیقی را ادامه دهم و می‌دانستم مواد مخدر عامل بازدارنده است. با خیلی چیزهای کشیفی در زندگی‌ام روبه‌رو شدم که ارزشی نداشتند. ظاهراً دارم مثل پدر بزرگ‌ها موعظه می‌کنم. ولی همیشه به جوان‌ها نصیحت می‌کنم تحصیل را رها نکنید. خودم تحصیل را رها کردم که اشتباه بود. تصمیم احمقانه‌ای بود. به همه می‌گویم دنبال آن چه عاشق‌اش هستید بروید ولی نمی‌توان نیاموخت و از اشتباهات بهره نبرد.

**چه چیزی در ادوارد دست قیچی (تیم برتن،**

#### ۱۹۹۰) شما را شیفته خود کرد؟

فیلمنامه را خواندم و حیرت کردم. دیوانه شدم. یکی از زیباترین چیزهایی بود که خوانده بودم. صحنه‌هایش، مضامینش. همه چیز آن مجذوبم کرد. تا آن روز چنان فیلمنامه‌ای نخوانده بودم. وقتی آن را می‌خواندم احساس می‌کردم ادوارد را می‌شناسم. بله می‌شناختم‌اش. احساس او جهانی بود و به همه تعلق داشت. یعنی این که با احساس خود مشکل داشته باشید.

**آیا چیزی از جانی دپ هم در ادوارد دست قیچی هست؟**

بله البته. به‌هر شخصیتی که روی می‌آورید و آن را بازی می‌کنید، با چیزی درون شما پیوند خورد. بله، خیلی چیزهای ادوارد به من مربوط است. وقتی فیلمبرداری آخرین صحنه تمام شد، جلوی آینه نشستم و کسی آمد و شروع به پاک کردن صورتم کرد. باید با ادوارد دست قیچی خداحافظی می‌کردم. مسخره بود و درعین حال بسیار غم‌انگیز. هنوز به ادوارد فکر می‌کنم و دلم برایش تنگ می‌شود. حین خواندن فیلمنامه یاد موقعیت‌هایی از زندگی خودم افتادم که باعث تعجبم شد. تقابل بیرون و درون ادوارد را دوست داشتم.

**گریم‌تان چه قدر طول می‌کشید؟**  
اول حدود سه تا سه ساعت‌ونیم که شامل موهایم هم می‌شد. ولی به تدریج این زمان کم شد و به یک ساعت‌ونیم رسید. در روزهای آخر بسیار سریع صورت و موهایم را آن شکلی می‌کردند.

**رابطه شما با تیم برتن چگونه شکل گرفت؟**  
وقتی برای اولین بار دیدم‌اش در حال بازی در

مجموعه تلویزیونی شماره ۲۱ خیابان جامپ بودم و هرگز تصور نمی‌کردم در فیلمی از او بازی کنم. از روز اول احساس کردم تیم را می‌شناسم. هر بار کنار او هستم احساس می‌کنم در خانه خودم هستم. وقتی فیلمنامه را خواندم احساس کردم ادوارد دست قیچی را هم می‌شناسم. وقتی در اولین جلسه جدی با تیم در مورد این نقش حرف می‌زدیم، فقط با قاشق فنجان قهوه‌ام ور می‌رفتم و وقتی حرف‌های مان تمام شد به خودم گفتم: «نقش را گرفتی پسر».

**آیا مثل ادوارد دست قیچی صورت‌تان با شیشه تیزی بریده شده؟**

دست یا صورت خودم را بریده باشم؟ متأسفانه خیر! ولی چندباری آنتونی مایکل هال دوست قدیمی‌ام را با تیغ مصدوم کردم. یکبار از دست پلیس فرار می‌کردیم که با تیغ به چشمانش زدم. وحشتناک بود.

**وقتی بازی در فیلم ادوود (تیم برتن، ۱۹۹۴) به نقش فیلمسازی که عنوان بدترین کارگردان تاریخ را دارد، به شما پیشنهاد شد چه واکنشی نشان دادید؟ به خودتان گفتید: «آره، فوق‌العاده است»؟**

تیم زنگ زد و گفت: «فیلمنامه‌ای نداریم» و من گفتم: «خوبه، هستم». بازی در این فیلم در موقعی به من پیشنهاد شد که شرایط روحی بسیار بدی داشتم. ادوود مرا نجات داد.

**چیزی در مورد ادوود می‌دانستید؟**

جان واترز در مورد او حرف‌هایی زده بود و البته فیلم‌هایش را دیده بودم. می‌دانستم عنوان بدترین فیلمساز جهان را به او داده‌اند. می‌دانستم الکلی بود و گاهی هم لباس‌های زنانه می‌پوشید. می‌دانستم غایت خوش‌بینی و خوش‌خیالی بود.

**بخش تفریحی فیلم چه بود؟ پوشیدن جامه‌های زنانه؟**

شاید بله. تجربه‌ای در این زمینه نداشتم! فیلم چندانی در مورد خود ادوود و پشت صحنه فیلم‌هایش وجود نداشت. بنابراین نقش آسانی نبود. باید به غریزه و تصویری که از او ساخته بودم رجوع می‌کردم. من همیشه برای زنان‌ها احترام فراوانی قائل بوده‌ام، ولی اعتراف می‌کنم پس از بازی در آن چند صحنه و پوشیدن جامه زنانه احترامم به آن‌ها بیش‌تر شد. آن‌ها هستند که با عشق تمام‌نشدنی همه دردهای بزرگ کردن بچه را درون خود می‌پذیرند و بعد تا آخر عمر به فرزندان‌شان وابسته هستند.

**برای بازی در نقش ادوود از افراد دیگری هم الهام گرفتید؟**

سه نفر. اول رونالد ریگان، دوم مرد حلبی فیلم جادوگر شهر زمرود و سوم کیسی کازم (مجری معروف برنامه‌های رادیویی در آمریکا)!

**چرا آن‌ها؟**

یاد سخنرانی‌های رونالد ریگان افتاده بودم. در حرکات، جمله‌ها و واژه‌های او نوعی بچگی مفرط و خوش‌بینی کوردلانه وجود داشت. مدام می‌گفت: «همه چیز عالی». در حالی که همه چیز رو به انفجار



با انوود در کاپریو در گیلبرت گریپ دارد چه می‌خورد؟ (۱۹۹۳)

**سال ۱۹۹۷ فیلمی به نام شجاع را کارگردانی کردید و در آن با مارلون براندو بازی هم کردید. کم‌تر کسی آن را دیده. قصه‌اش چیست؟**

فیلمنامه‌ای را با برادرم در مورد سرخپوستی نوشتیم که در فیلمی بازی می‌کند تا به خانواده فقیرش کمک کند. اما کارگردانی و بازیگری را دو نقطه مقابل هم یافتیم. کارگردان باید کنترل همه چیز را در اختیار داشته باشد، همه چیز را. درحالی‌که بازیگری یعنی خود را از قیدوبند رها

پیش می‌رفت. جک هیلی در فیلم جادوگر شهر زمرود یکی از عجیب‌ترین بازی‌هایی را که دیده‌ام ارائه داده. به او نگاه می‌کنید و باورتان نمی‌شود یک آدم بزرگ آن را بازی کرده. صدای کازم و نوع ادای کلمه‌های او هم مناسب شخصیت ادوود بود.

**برخی از تأثیرگذارترین صحنه‌ها به مرادو ادوود و بلا لوگوسی تعلق دارد که شما و مارتین لاندو برابر هم قرار گرفته‌اید.**

مارتین استعداد کمیابی است و بازی برابر او برایم



کردن. می‌خواستم با به زمینه این شعار که خود را برای خانواده‌مان فدا می‌کنیم بگذارم. اما تجربه در دناکی را سپری کردم.

**در رویای آریزونا با یکی از مطرح‌ترین فیلمسازان اروپایی کار کردید. می‌گویند حین ساختن آن با دردمسرها، مختلفی روبه‌رو شدید.**

فیلمبرداری یک سال طول کشید. در آن میان سه ماه همه چیز تعطیل شد، چون کاستاریتسا با افسردگی شدید روبه‌رو شد. وقت داشتم بروم و در فیلم دیگری بازی کنم، ولی یک ویدئوکلپ با فی دانای در آوردم. همه منتظر بودیم تا کاستاریتسا شرایط ادامه کار را پیدا کند. اوضاع یوگسلاوی به هم ریخته بود و او حالش به شدت بد بود. یک‌بار در ابتدای فیلمبرداری یک صحنه گفت: «نمی‌تونم، هیچ ایده‌ای ندارم. نه نمی‌تونم».

**از کاستاریتسا چه آموختید؟**

تجربه خوبی بود. یک کلاس فوق‌العاده. در همان زمان که طی فیلمبرداری منتظر بودیم کاستاریتسا حالش خوب شود، جری لوییس پیش من آمد و گفت: «هی بچه! کارگردان‌مان اون‌ور زیر به درخت تک‌وتنها نشست». من گفتم: «چرا؟» و او جواب

مثل یک هدیه بزرگ بود. پس از فیلم گیلبرت گریپ دارد چه می‌خورد؟ دوران بسیار بدی را سپری کرده بودم. چه در جسم و چه در مغز، و کار کردن با مارتین آرامش و ایمان به کار را به من بازگرداند. او ساده و بی‌غل‌وغش و درعین حال یک بازیگر بزرگ است.

**در اسلیمی هالو حین بازی در نقش ایچاباد کرین به چه کسی فکر می‌کردید؟**

انجلا لنزبری!

**او که زن است!**

بازیگر فوق‌العاده‌ای بود. فکر می‌کردم کرین که شخصیتی عصبی دارد، گاهی شبیه زن‌ها واکنش نشان می‌دهد و بعد یاد انجلا لنزبری افتادم. به فیلم‌هایش فکر کردم، به خصوص مرگ در نیل. البته رادی مک‌داول را هم به یاد می‌آوردم. او دوست خوبم بود و استعداد غریبی داشت. یکی از بازیگران محبوبم است. من و تیم فکر کردیم باید شخصیت ایچاباد را به کتاب نزدیک‌تر کنیم و حتی فراتر هم برویم. به همین دلیل سعی کردم نقش او را آمیخته به اداهای زنانه بازی کنم. در حرفه او رویارویی با اجساد اجتناب‌ناپذیر بود، ولی هر جسدی که می‌دید مثل این بود که حالش به هم می‌خورد. او برایم مثل یک دختر دبیرستانی بود.



توفیق تجاری، در مردان دریا می کارکنیب (۲۰۰۳)



سخت صحنه مرد مرده (۱۹۹۵)

### راش چه کنید، درست است؟

بله، نسخه اولیه فیلم چهار ساعت بود که بد هم نبود، ولی بعد آن را ۱۴۰ دقیقه‌ای کردند. در ابتدای کار یک خوک کوچک در صحنه‌ای ظاهر می‌شد که آخر کار آن قدر بزرگ شده بود که برای جابه‌جایی‌اش یک وانت آوردند. در یک صحنه برابر آینه‌ای ایستادم و کاستاریتسا سعی کرد حالت نگاه و چشمانم را شبیه یک ماهی کند که البته از آب درنیامد.

### صحنه‌های حذف شده چه بودند؟

چندتایی را به یاد دارم، شبی تک و تنها در خیابانی همراه با سگی که دنبالم راه افتاده قدم می‌زدم و مردی که درمی را حمل می‌کند موازی با من جلو می‌رود، مرد پشت در است و او را نمی‌بینیم. یعنی یک در موازی با من حرکت می‌کند، باد کاغذ و روزنامه‌ها را در خیابان به حرکت درآورده و چند نفر هم کنار خیابان ساز می‌زنند. آن صحنه کاملاً شبیه دوران گولی‌ها بود. صحنه دیگری هم بود که من به محل کار جری لوئیس که حالا مرده برمی‌گشتم و گذشته را به یاد می‌آوردم، بعد فصل طولانی سیاه‌وسفیدی بود که در رویایم با دختر زیبایی ازدواج می‌کردم، صحنه عروسی آن‌ها فوق‌العاده بود.

### در رویای آریزونا فرصت یافتید با جری لوئیس کار کنید.

اولین بار که با کاستاریتسا و جری دور هم جمع شدیم، کاستاریتسا گفت: «این هم دیالوگ‌های مربوط به حرف زدن اسکیموها». جری نگاهی به آن‌ها انداخت و گفت: «یاد گرفتن زبان اسکیموها ضرورتی ندارد. جوری حرف می‌زنم که شبیه زبان اسکیموها باشد». وقتی او شروع به حرف زدن مثل اسکیموها کرد گفتم: «خدایا این دیگه کیه؟» جری لوئیس یک اسطوره است.

### فی دانای چی؟

فی بانوی بزرگواری است. ستاره‌ها ما بود، ولی ادای ستاره‌ها را نداشت. او را بسیار حساس و شکننده یافتیم. از این که با کاستاریتسا کار می‌کرد

خوشحال بود. نقش مادری را داشت که به دختر جوانش آبا بازی لی‌لی تیلورا حسودی می‌کرد. کار که جلو رفت به کاستاریتسا پیشنهاد کردم رابطه من و لی‌لی را تاحدی تغییر و گسترش دهم و او هم پذیرفت. وقتی شروع به فیلمبرداری این صحنه‌ها کردیم، فی می‌گفت: «این‌ها که در فیلمنامه نبوده، چه می‌کنید؟» درحقیقت او حین کار هم به لی‌لی حسودی می‌کرد.

### فیلمنامه دائم تغییر می‌کرد؟

بله، فیلمنامه اولیه کار یکی از دانشجویان دانشگاه کلمبیا بود که نامش را گذاشته بود «At Long». قصه بسیار ساده‌ای بود که کاستاریتسا آن را گسترش داد. رویای آریزونا را فیلم متهورانه‌ای می‌دانم. کم‌تر کسی شهامت ساختن‌اش را دارد.

### وینسنت گالو هم بازی خوبی در فیلم ارائه داد.

اما نقش‌اش را دوست نداشت و می‌گفت: «مثل کسی که ادای کری گرانت را در شمال از شمال غربی درمی‌آورد نیستم؟» درحالی که آن صحنه محشر از آب درآمد. در آن روزها صبح تا شب فیلم‌های گرانت را تماشا می‌کرد.

### جیم جارموش را می‌شناختید؟

البته. او طی فیلمبرداری ادوود مدتی در خانه من بود. گاهی سر صحنه می‌آمد و بعد از پایان فیلمبرداری می‌رفتیم و شام می‌خوردیم. هنوز هم می‌گوید: «سه ساعت وقت صرف می‌کردم تا تو را از شخصیت ادوود جدا کنم، باید بهات سیلی می‌زدم تا آن خنده ابلهانه از صورتت محو شود».

### دل‌تان برای ویلیام بلیک که نقش او را در مرد مرده بازی کردید تنگ نمی‌شود؟

وقتی فیلمبرداری تمام شد به خودم گفتم دیگر نقش آدم‌های معصوم و ساده را بازی نمی‌کنم. انتظار داشتید جیم جارموش به سینمای وسترن روی بیاورد؟

داد: «همی‌دونم، هیچ کس نمی‌دونه. خودش هم نمی‌دونه. امیدوارم بلایی سرمان نیاد». کاستاریتسا را با قدریکو فلیتی مقایسه می‌کنم. آن‌ها مثل نقاش‌ها هستند. برابر بوم می‌ایستند و گاهی می‌گویند: «نه امروز نمی‌توانم چیزی بکشیم». خودش می‌گفت طی ساختن هر فیلم شبیه آدم غربی می‌شود که در آب افتاده و نمی‌تواند درست نفس بکشد. سرش را بالا می‌آورد، نفس عمیقی می‌کشد و دوباره زیر آب غوطه می‌خورد. گاهی از فیلمبرداری می‌ترسید، چرا که فکر می‌کرد ایده جدیدی ندارد.

### رابطه شما و کاستاریتسا چگونه بود؟

باید مثالی بزنم. فکر کنم شخصیت من در فیلم مثل جوجهای بود که بدل به خروس می‌شد. پسربرچه‌ای که مرد می‌شد. روزی به کاستاریتسا گفتم: «بیا صحنه‌ای بگذاریم که من صدای مرغ و خروس درمی‌آورم». او چند دقیقه فکر کرد و سپس گفت: «ایده خوبیه، ایده خوبیه.» و ما این فصل را در فیلم قرار دادیم. درحالی که اگر این جمله را به کارگردان دیگری می‌گفتم، جوابم را هم نمی‌داد. طول موج من و او تاحدی یکی بود. اولین بار در یک هتل دیدمش. روی صندلی نشسته بود و دستانش را خیلی جدی زیر بغلش گذاشته بود. از او فاصله گرفتم و حرفی نزد. فکر کردم چه آدم خودخواهی. به مدیر برنامه‌هایم گفتم: «بره به جهنم، تحمل‌شو ندارم». اما سه ماه بعد که او را دیدم جرقه‌ای بین ما زده شد و خیلی صمیمی شدیم. درحالی که بار اول از او نفرت پیدا کرده بودم. حالا اگر بگویند از بالای برج ایفل ببر پایین، می‌پریم!

می‌گویند در پایان کار نمی‌دانستید با آن همه



نمی‌داد مرا متحیر کرد. به‌ر مهمانی هالیوودی که با می‌گذارید با پنجاه میلیون دندان براق پشت خنده‌های مصنوعی روبه‌رو می‌شوید، ولی براندو صراحت و صداقت خالصی داشت.

### بازی برابر براندو چگونه بود؟

مهم‌ترین نکته این بود که توانستم با او کار کنم. می‌دانید که کار کردن با او آسان نیست. برابرش ایستادم و به چهره‌اش خیره شدم. چیزی که به‌نظرم محال می‌رسید. او معرکه بود، معرکه. حین بازی مرا کشت یا داشت می‌کشت. حالت‌اش، نگاه کردنش و پرهیزش از قضاوت صریح و دستیابی غیرمستقیم‌اش به هدف فوق‌العاده بود. اما خب در زمینه بازیگری باید خودتان چیزی عرضه کنید. به‌عنوان آهنگساز، نقاش، نویسنده و بازیگر چیزهای بسیاری می‌آموزید، ولی سرانجام خودتان باید چیزی رو کنید.

در دنی براسکو (مایک نول، ۱۹۹۷) برابر آل پاچینو با لهجه غلیظ نیویورکی حرف زدید. چگونه یک پسر متولد کنتاکی و بزرگ‌شده فلوریدا با لهجه نیویورکی حرف می‌زند؟

خب خیلی خوش‌شانس بودم که توانستم زمانی طولانی را کنار جو پیستونه، یعنی دنی براسکوی واقعی سپری کنم. مطمئنم از دستم به ستوه آمده بود. همه‌جا دنبالش بودم، همه‌جا. او با تواضع و مهربانی، گذشته‌اش را پیش‌رویم گشود و اجازه داد کنارش باشم.

می‌توانید بگویید ماجرای ساختن ترس و نفرت در لاس‌وگاس (تری گیلیام، ۱۹۹۸) چیست؟ فیلم عجیبی است.

هاتر تامپسن آنویسنده و ژورنالیست آمریکایی

گره خورده، مثل بسیاری از آثار جان فورد. یعنی آدم‌های ساده و آرامی که تحت شرایط ناگزیر دست به اسلحه می‌زنند.

جارموش گفته فیلمنامه‌ای برای مرد مرده ننوشته بوده.

بله. فیلمنامه نداشتیم. اما خب وقتی با جیم کار می‌کنید می‌دانید دست خالی نمی‌مانید. من بسا فراخ‌بال به او گفتم: «کی فیلمبرداری را شروع می‌کنی؟»

در این فیلم با رابرت میچام همبازی شدید که آخرین بازی‌اش هم بود. او را چگونه یافتید؟ می‌گفت: «ای کاش جین راسل را هم با خودمان آورده بودیم. باید به جیم [جارموش] بگویم چند صحنه هم برای او تدارک ببیند!» به جیم که شب قبل صحنه تک‌گویی با یک خرس را برایش می‌نوشت گفتم: «کدام آدم عاقلی با یک خرس حرف می‌زند؟» اما صبح سر صحنه همه جمله‌ها را واژه به واژه حفظ بود. از کار کردن یا او لذت بردم.

مارلون براندو چگونه درگیر دون‌ژوان دومارکو (جرمی لئون، ۱۹۹۵) شد؟

وقتی فیلمنامه را می‌خواندم براندو را در نقش روان‌شناس به‌یادمی‌آوردم. بنابراین وقتی از من پرسیدند: «پیشنهادت برای بازی در نقش روان‌شناس کیست؟» گفتم: «مارلون براندو». فکر می‌کردند دیوانه شده‌ام.

چگونه به براندو نزدیک شدید؟

ابتدا با شنیدن نام براندو، اسطوره او را به‌یاد می‌آوردم. ولی او در اولین مکالمه تلفنی بسیار دوستانه حرف زد. چندبار دیگر تلفنی حرف زدیم و او حتی با شوخی‌هایش مرا به خنده هم انداخت. وقتی برای اولین‌بار به‌سوی خانه او می‌رفتم عصبی بودم. اما بعد از خوش‌ویش اولیه آرام شدم. او بسیار دوستانه برخورد کرد. شخصیت و حتی اندام معرکه‌ای داشت. این‌که هرگز درگیر توهم نمی‌شد و نمایش

مدت‌ها بود می‌خواستوست وسترنی با روایت خود بسازد. او با رودی وورلیتزر آنویسنده و فیلمنامه‌نویس آمریکایی که فیلمنامه پت گارت و بیلی دکید سام پکین‌پا به او تعلق دارد. [روی قصه‌ای که ترکیب وسترن داشت کار کرده بود و اگر اشتباه نکنم نام آن «گوست داگ» بود ولی بعدها فیلم دیگری با همین عنوان ساخت که البته وسترن نبود.

چه نکته‌ای در آغاز کار توجه شما را جلب کرد؟

این‌که نمی‌توانستید شخصیت ویلیام بلیک را از صحنه‌ای حذف کنید. همه چیز با او آغاز می‌شد و به پایان می‌رسید. درعین‌حال عاشق موسیقی راک هم هستم و این‌که نیل یانگ همراه صحنه‌ها می‌نواخت مرا به هیجان آورد. من شعر را دوست دارم و مرد مرده اثری درباره شعر هم هست.

چه تحقیقی برای بازی در آن نقش انجام دادید؟

به مطالعه تاریخ آمریکا در آن دوران و زندگی سرخپوست‌ها پرداختم و البته زندگی و آثار ویلیام بلیک را هم مطالعه کردم. دریافتم فقط کتاب اول بلیک توسط یک ناشر چاپ شده و سایر آثارش مخاطبی نداشته و خودش آن‌ها را چاپ کرده.

فیلمبرداری در چه مکان‌هایی انجام شد؟

نوادا، شمال کالیفرنیا و اورگان.

آیا حین صداگذاری هم حضور داشتید تا ببینید نیل یانگ چه می‌کند؟

او همه ابزار و اثاثیه و مونیتورها را در کامیونی ریخت و به‌جای پرتی رفت و قطعات موسیقی را حین تماشای صحنه‌ها نواخت و ضبط کرد. فوق‌العاده بود.

اگر بخواهید شخصیت ویلیام بلیک را تعریف کنید او را چه می‌خوانید؟

یک اومانیسست صوفی. خیلی‌ها سینمای وسترن را مترادف با خشونت و تیراندازی می‌دانند، ولی جانمایه بسیاری از فیلم‌های وسترن با اومانیسسم



نقش مرد خانواده کنار همسرش، وینا

## شناختی از او داشتید؟

خیر، جز این که می دانستم رابطه اش با کودکان صمیمانه تر از بزرگ ترها بوده. البته قصه های هولناکی هم در این زمینه شنیده بودم. اما تحقیق که کردم دیدم کودکانی که با جی ام بری آشنا بودند بعدها در مصاحبه های مختلف او را مردی مهربان که پدرانه آن ها را دوست داشت، خوانده اند و با واژه های مهربانانه ای او را توصیف کرده اند.

## همبازی شدن با بچه ها چگونه بود؟

حیرت انگیز بودند. شخصیت فردی در فیلم بیش تر از سایرین پرزنگ شده، ولی همه آن ها خوب بازی کردند.

## چه تحقیقی در مورد جی ام بری انجام دادید؟

می خواستم به زادگاه او جایی نزدیک ادینبورو در اسکاتلند بروم ولی نشد. حتی به نامه های او هم دست نیافتم. اما خود را در کتاب های او غرق کردم و دریافتم چه قدر کوچک اندام بوده و هربار که گروهی پسر بچه می دیده، حالت کودکانه می یافته. او برای پول و شهرت دست به قلم نبرد و واقعاً از خلق پیتترین لذت برد.

## اولین خاطره تان از پیتترین چیست؟

کارتون دیزنی، فیلم کوچک فوق العاده ای است، اما همه نکته های کتاب در آن نیامده. کتاب را بعدها که بزرگ شدم خواندم.

## اکنون پیتترین چه مضمونی برای تان دارد؟

این که بزرگ شدن اجتناب ناپذیر است، ولی بزرگ تر نشدن محال نیست. اعتقاد دارم می توانید چیزهای خاصی از دوران کودکی را در خود حفظ کنید. فقط باید مراقب شان باشید و از آن ها محافظت کنید. آدم های خاص، مکان های خاص، جمله های خاص، بو و رنگ های خاص که نمی گذارید دنیا و گذر زمان آن ها را از شما بگیرد.

## خود شما چگونه این جادویی را که در مورد کودکی بدان اعتقاد دارید، در این دنیای توفانی، برای بچه های تان حفظ می کنید؟

باید در مورد این دنیا با آن ها صادقانه برخورد کنید و در عین حال باید به شدت از آن ها محافظت کنید. وقتی بچه بودم، ساعت شش بعد از ظهر تصاویر جنگ ویتنام را در برنامه اخبار ساعت شش می دیدیم و میخکوب می شدیم. احساس می کردید یک فیلم سینمایی جنگی می بینید. در حالی که سربازان برابر دوربین تکه تکه می شدند و به هوا می رفتند. والدین باید بچه ها را از تماشای این صحنه ها برحذر بدارند. آن ها در سال های بعد با این واقعیت ها روبه رو می شوند. بنابراین مجله ای در این مورد به خرج ندهید.

## آیا وقتی فرزندان تان بزرگ تر شدند هنوز می خواهید به قصه های پربان اعتقاد داشته باشند؟

چیزی که حالا بچه هایم را به شدت آشفته می کند، حضور عکاسانی است که مدام مزاحم پدر و مادرشان می شوند. این که چهره آن ها را برابر عکاس هایی که

دونفره من و سینه جلو آمد و گفت: «آرام باش جان. هم تو بازیگری و هم او».

از دروازه نهم راضی هستید؟

اگر بچه رزماری و محله چینی ها را ترکیب کنید به این فیلم می رسید: یک تریلر متافیزیکی در شکلات (۱۹۹۹) دوباره با لاسه هالستروم همکاری کردید. چه چیزی در این فیلم برای تان جذاب بود؟

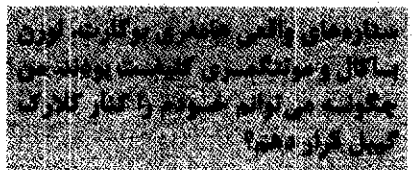
نقش یک مرد کولی را بازی کردم، ولی در او نکته های پرشماری یافتم. ضمن آن که خانه بدوش ها را دوست دارم.

## در مورد ژولیت بینوش چه می توانید به ما بگویید؟

انرژی بی حد و حصری دارد که به صورت حیرت انگیزی وقف کارش می شود. هرگز ندیدم عملی را دوبار یک جور انجام دهد که خوب کار ساده ای نیست. او سینما را هنر می خواند و سعی کرده انتخاب هایش درست باشد.

## چرا بازی در شکلات را پذیرفتید؟

یکی از چیزهایی که حین خواندن نظرم را جلب کرد این بود که پشت سر گذاشتن مرزهای طبیعی چه قدر جذاب است. این که باید روزمره گی را پشت سر بگذاریم.



## آیا طی فیلمبرداری شکلات هم می خوردید؟

بیش از حد. گاهی به مرز بالا آوردن می رسیدم.

پیش از آغاز فیلمبرداری یافتن نورلند [ناکجا آباد] (مارک فاستر، ۲۰۰۴) که در آن نقش جی ام بری خالق پیتترین را بازی کردید،

و نویسنده کتابی که مبنای فیلم بود را کمی می شناختم. او حین فیلمبرداری دنی پراسکو تلفن زد: «می خواهی در فیلم من بازی کنی؟» پاسخ دادم: «می دونی که می گم آره. فیلمنامه کجاست؟» در آن زمان روشن نبود کارگردان اثر چه کسی است.

## تری گیلیام چگونه وارد شد؟

تریسی جیکوبز که سال های سال است مدیر برنامه های من است و خانم بسیار شجاعی است، گفت: «بریم سراغ تری. او به درد این طرح می خورد.»

## چگونه خود را برای این فیلم آماده کردید؟

این بار دنبال هانتر راه افتادم و همراه یک دوربین ویدئو مثل سایه تعقیبش کردم. چاره دیگری نداشتم. قرار بود نقش او را بازی کنم و باید او را خوب می شناختم. چند ماه در زیر زمین خانه اش که اسمش را گذاشته بودیم «دخمه» گذراندم. در آغاز فیلمبرداری خود هانتر تامپسن شده بودم.

## چه کسی موی سرتان را تراشید؟

خود هانتر. کاملاً شبیه او شده بودم و وقتی برابر هم می ایستادم مثل این بود که در آینه ای به خود نگاه می کنیم. اما فیلمبرداری که تمام شد گفتم امیدوارم هانتر هرگز فیلم را نبیند. می ترسیدم برخی چیزها کاملاً شبیه به او و کارهایش درآمده باشد.

## رومن پولانسکی را چگونه یافتید؟

همکاری با او تجربه نامتعارفی بود. دروازه نهم (۱۹۹۹) فیلم آسانی نبود. به خصوص که پولانسکی حین کارگردانی بسیار سختگیر و انعطاف ناپذیر است. اما او را مرد جذابی یافتم. بسیار باهوش است و با مزه و در اکثر زمینه های فرهنگی یک استاد. در عین حال کمی خشک هم هست و با شما در هیچ زمینه ای مشورت نمی کند. اما از همکاری با او لذت بردم.

زوج شما در این فیلم امانوئلا سینه همسر پولانسکی بود. آیا همبازی شدن با زن جوان کارگردان فیلم سخت نیست؟

احتمالاً پولانسکی می دانست من هم این پرسش را با خودم مطرح کرده ام. بنابراین در اولین صحنه



نزدیک می‌شوند پنهان کنیم، بازی کوچکی است که تمام نمی‌شود. وقتی سوار اتومبیل می‌شویم و از آن‌جا دور می‌شویم سر آن‌ها را از روی شانه‌های مان یا پتویی که روی شان انداخته‌ایم برمی‌داریم. نیازی نیست آن‌ها را درگیر بچگی این جنون ژورنالیستی کنیم. دخترم می‌پرسد: «چرا می‌خواهند عکس‌ات را بگیرند؟» و همیشه پاسخ می‌دهم: «منی دائم عزیزم». این قصه را گفتم تا بگویم برای بچه‌هایم قصه‌ پربانی برجای نمی‌ماند.

**نورلند در فیلم یافتن نورلند، استعاره‌ای از بهشت است. نورلند شما کجاست؟**

ایده اصلی نورلند این است که می‌توانید با تخیل، یک زندگی رویایی برای خود رقم بزنید. حالا که بچه‌دار شده‌ام، نیازی ندارم چشم‌هایم را ببندم و در نورلند خود به‌سر ببرم. من هرروز در سرزمین رویایی‌ام به‌سر می‌برم. چرا که کنار پسرها و دخترم هستم.

**همیشه فکر می‌کنم می‌توانم بهشت موهایم پنهان شوم، می‌توانم نامرئی شوم تا مردم مرا نبینند.**

**این که کسی بزرگ‌تر نشود و در حال‌وهوای کودکانه بماند تراژیک است یا موهبتی بزرگ؟**

موهبتی بزرگ. دوران کودکی بسیار کوتاه و گذراست و ناگهان به خود می‌آیند و می‌بینید باز زندگی هرروز و هر ساعت روی دوش‌تان سنگین‌تر می‌شود. من کودکی را در دقت فراوان و محبت بی‌واسطه می‌بینم نه انجام کارهای بی‌ثمر یا غافل بودن از آن‌چه اطراف‌تان می‌گذرد.

**کیت وینسلت را چگونه یافتید؟**

در وهله اول آدم معرکه‌ای است و یک مادر تمام‌عیار که برایم تعجب‌آور بود. او را حرفه‌ای و بدون ادا یافتم. کیت خود را ستاره بزرگی که آن بالا نشسته و کسی نمی‌تواند به او نزدیک شود، قلمداد نمی‌کند.

**از این‌که تماشاگران از فیلم‌های دزدان دریایی کارائیب و البته شخصیت کاپیتان جک اسپارو استقبال کردند تعجب نکردید؟**

البته، از این‌که از جک استقبال کردند حیرت کردم. من هیچ‌وقت بازیگر تماشاگرپسندی نبوده‌ام. جک یک شیطان دریایی است [آپ از ترکیب دوبله‌ی Nautical Rogue استفاده می‌کنند]. نکته بامزه در مورد او این است که حین بازی در نقش جک اسپارو در امنیت به‌سر می‌برید و می‌توانید مثل او غیرمسئولانه و جنون آمیز عمل کنید و واکنش نشان دهید. می‌توانم بگویم دزد دریایی وجودم با این شخصیت شکفته شد؛ از بازی در این نقش لذت بردم و هنوز هم از واکنش مردم حیرت‌زده هستم. چرا حاضر شدید برای سومین بار نقش او را بازی کنید؟

### شخصیت کارتونی؟

بله. بچه که بودم پشه را هر هفته صبح‌های یکشنبه در کارتونها می‌دیدم. سمور شیطانی بود که همیشه می‌خندید و چیزی را جدی نمی‌گرفت. همه از بوی بد او عذاب می‌کشیدند و اهمیتی برایش نداشت. همیشه فکر می‌کردم چه زندگی معرکه‌ای دارد. وقتی بازی در فیلم را پذیرفتم، فکر کردم دزدان دریایی قرن هفده یا هجده چه شمایلی داشتند و تصور کردم معادل امروزی آن‌ها ستاره‌های راک‌اندربول هستند. چون زندگی پرمخاطره‌ای دارند، دیوانه‌وار زندگی می‌کنند و مثل دزد‌های دریایی کارهای زیادی از شان برمی‌آید. بعد فکر کردم کدام

احساس می‌کردم هنوز کارم با او تمام نشده و می‌توانم با او جلو بروم. بازی با جک اسپارو بسیار مفرح است. نمی‌خواستم خیلی زود با او وداع کنم. به تد [الیوت] و تری [روسو] فیلمنامه‌نویسان مان گفتم: «بیا بید به بازی در زمان هم دست بزنیم و این شخصیت‌ها را به عصر دیگری پرتاب کنیم.» می‌خواهم بگویم تا این حد دست ما با این قصه و قالبش باز است.

**آیا حقیقت دارد شخصیت کاپیتان جک را براساس کیت ریچاردز (گیتاریست معروف گروه رولینگ استونز) بازی کرده‌اید؟**  
بله و البته پشه له بو (PePe Le Pew).



ستاره راک اندرول؟ کیت ریچاردز.

او را می شناسید؟

خوش اقبال بوده‌ام که طی سال‌های اخیر مدت زیادی را کنار او گذرانده‌ام. او خودش نوعی دزد دریایی است! در فیلم ادای کیت را در نیواورده‌ام. ولی روح او در من جاری است، اعتماد به نفس فراوانش. چه قدر برای بداهه پردازی آزادی داشتید؟ فکر می‌کنم در هر فیلمی تاحدی که ساختار اثر محدود نشود، به خود اجازه بداهه پردازی می‌دهید. یا هر نقشی که رویه‌رو می‌شوید تا حد امکان به کاوش حین فیلمبرداری دست می‌زنید. این احساس یا نیاز به صورت خودانگیخته در شما جاری می‌شود. حتی حین خواندن فیلمنامه می‌اندیشید تا کجا و چگونه می‌توانم جلو بروم؟ گاهی یک واژه، برای زدن جرقه‌ای در ذهن تان کافی است. گاهی که حین فیلمبرداری بداهه پردازی می‌کنم، خوب می‌فهمم عده‌ای آن سوی دوربین به وحشت افتاده‌اند. اما خوب می‌دانید که وحشت هم مایه تفریح است و هم مفید.

چرا دزدان دریایی کارائیب تا این حد مورد استقبال تماشاگران قرار گرفت؟

در اکثر دوران بازیگری‌ام هرگز در گیشه موفق نبودم و نامم طی بیست سال اخیر در سیاهه شکست‌های تجاری استودیوهای مختلف آمده. در حالی که بسیاری از آن‌ها در موفقیت‌های زندگی حرفه‌ای‌ام می‌دانم. عمیقاً اعتقاد دارم استودیوها هوش تماشاگران را دست‌کم می‌گیرند. شما به سینما می‌روید تا چیزی را ببینید که انتظارش را نداشته‌اید، نه فیلمی که از صحنه اول، آخرش را حدس می‌زنید. تصور می‌کنم تماشاگران، آماده تماشای صحنه‌های دزدان دریایی کارائیب بودند. صحنه‌های اکشن فیلم جنون‌آمیز است و نوعی واقعیت‌گرایی هم در آن‌ها جاری است.

توفیق حیرت‌آور دزدان دریایی کارائیب چه تأثیری بر زندگی حرفه‌ای و خصوصی تان گذاشته؟

آدم مناسبی برای پاسخ به این پرسش نیستم. این که بچه‌های چهار پنج ساله همراه آدم‌های پنجاه شصت ساله به تماشای آن نشسته و لذت برده‌اند برایم تجربه جدیدی بود. چیزی بود که تجربه‌اش را نداشتم.

آیا تصور تان از هالیوود تغییر کرده؟

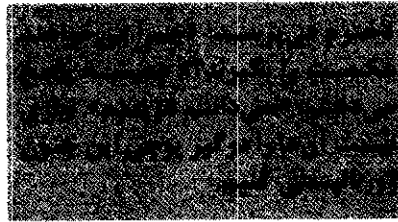
نمی‌دانم. الان کسانی به من زنگ می‌زنند که احتمالاً پیش از این مرا نمی‌شناخته‌اند. همیشه خود را دور از بازی‌های هالیوودی نگه داشته‌ام. در حالی که پیش از این هم چندبار تا مرز بدل شدن به یک ستاره پولساز پیش‌رفته بودم. اما خوب بیا باید واقع‌بین باشیم. من این هفته پولسازم و هفته بعد دود شده‌ام و رفتم هوا. هرگز خود را درگیر مسئله توفیق تجاری نکرده‌ام. وقتی فیلم تان پر فروش می‌شود خوشحال می‌شوید. اما نمی‌توانید بنشینید و دائماً تکرار کنید: «فیلم بعدی‌ام باید میلیون‌ها نفر را جذب کند».

حالا خود را سوپرستار می‌دانید؟

ستاره‌های واقعی هافمرفی بوگارت، لورن باکال،

اسپنسر ترسی و موننگمیری کلیفت بودند. من چگونه می‌توانم خودم را کنار کلارک گیبل قرار دهم؟ تام کروز سوپرستار است. من کسی هستم که شغل خوبی دارد، نه بیش‌تر.

همسرتان، ونسا، فرانسوی است. زن‌های فرانسوی با زن‌های آمریکایی فرق دارند؟ بله زبان فرانسوی را بهتر حرف می‌زنند!



دیگر چه؟

ببینید ونسا می‌توانست ايسلندی باشد یا ارمنی یا مصری. من برای فرانسوی بودنش شیفته‌اش نشدم و با او ازدواج نکردم. فکر نمی‌کنید سؤال تان زیاد پرستانه است؟

کجا با او آشنا شدید؟

اولین بار سال ۱۹۹۳ دیدمش. ملاقات کوتاهی که خاطرم‌اش در دهم ماند. بعد سال ۱۹۹۸ برای بازی در دروازه نهم دوباره راهی فرانسه شدم. در لابی هتل پیغام‌هایم را می‌خواندم که احساس کردم باید برگردم. برگشتم و ونسا آن‌جا ایستاده بود. به خودم گفتم: «خدایا». او آرام جلو آمد و گفت: «هنو یادت می‌آد؟» و جواب داد: «البته، حتی یادم می‌آد چه چیزی نوشیدیم». همان لحظه دریافتم که دردسر بزرگی افتاده‌ام.

ستاره‌های سینما به آسانی ازدواج نمی‌کنند.

چه چیزی در ونسا توجه شما را جلب کرد؟

خیلی چیزها. وقتی ساعت سه و چهار صبح از سر فیلمبرداری به آپارتمانم در پاریس برمی‌گشتم، آن‌جا بود و برایم آشپزی می‌کرد. نمی‌خواهم بگویم زن باید برای مردش حتماً غذا بپزد، اما از این که برایم غذای گرمی آماده کرده تعجب می‌کردم. برایم حادثه جدیدی بود. چیزی که تجربه‌اش را نداشتم. او زنی بود که از زن بودن نمی‌ترسید. امیدوارم حرفم عجیب یا تبعیض‌گرایانه به نظر نرسد. به شدت اعتقاد دارم زن‌ها از مردها قوی‌تر و باهوش‌ترند.

شما بودید که از او تقاضای ازدواج کردید؟

البته و همان شب گفتم نمی‌خواهم نام قشنگات را ویران کنم. آدر آمریکا نام خانوادگی مرد به نام همسرش اضافه می‌شود. نام کامل او «ونسا پارادی» [Paradis]، یادآور واژه انگلیسی بهشت است. یک اسم قشنگ و دلپذیر، مثل یک نت زیبا. او زن زندگی‌ام است و مادر بچه‌هایم. آرامش را در دل خانواده یافته‌ام و می‌توانم بگویم زیباترین صدای دنیا بدون اغراق برایم صدای دخترم است.

پس از حمله آمریکا به عراق جمله‌های تند

علیه دولت آمریکا بر زبان رانید که با واکنش تند برخی از رسانه‌های دست راستی آمریکا روبه‌رو شد. گفته بودید آمریکا مثل سگ هاری شده که بی دلیل به همه حمله می‌کند. از آن واکنش‌ها حیرت نکردید؟

هرگز به کشور و هم‌وطنانم بی‌احترامی نکرده‌ام. حتی با جوان‌های مان که لباس نظامی به تن‌شان کرده‌ایم و به سرزمین‌های دور فرستاده‌ایم همدردی می‌کنم. اما دلم هم برای‌شان می‌سوزد. می‌دانم جنگ یعنی چه. عمویم در جنگ ویتنام شرکت کرد و از گردن به پایین فلج شد.

دقیقاً چه گفتید؟

گفته بودم: «ایالات متحده در مقایسه با اروپا کشور بسیار جوانی است و ما هنوز به‌درستی بزرگ نشده‌ایم». همین. من بین دولت آمریکا و مردم تفاوت و فاصله بزرگی قائلم. انتقاد از دولت را مترادف با زیر سؤال بردن ملت نمی‌دانم. من هرگز علیه مردم آمریکا چیزی نگفتم. خودم آمریکایی هستم و کشورم را دوست دارم و البته به همین دلیل هم نگرانش هستم.

نظر تان درباره جرج بوش چیست؟

چه می‌توانم بگویم؟ او پسر پدری است و پدر دخترهای دولوپوشا خداوند آن‌ها را بیخشد! من هرگز با سیاست‌های او موافق نبوده و نیستم و نمی‌توانم وانمود کنم هستم. هر بار چهره بوش را می‌بینم خدا را شکر می‌کنم که رئیس‌جمهور آمریکا نشده‌ام.

یک بار در لندن توسط پلیس دستگیر شدید و چند ساعتی را در زندان سپری کردید. چرا؟

در رستورانی بودیم و ونسا ماه‌های آخر بارداری‌اش را می‌گذرانند. چند عکاس دوره‌مان کردند و یکی از آن‌ها شکم بالا آمده ونسا را از فاصله نزدیک نشانه رفت. نمی‌دانم شما اگر جای من بودید چه می‌کردید، ولی من یقه‌اش را چسبیدم و گفتم: «هی، از اون آدمایی نیستم که کنار زخم حوصله پایارتری را هم داشته باشم». بعد فکر کردم: «خدایا، اولین بچه ما که دختر است در آستانه به دنیا آمدن است و این اشغال‌ها دور شکم زخم سیرک راه انداخته‌اند». با این وصف خودم را کنترل کردم و به ونسا گفتم: «برو و سوار اتومبیل شو». او بلند شد و به سوی اتومبیل رفت، اما یکی از آن‌ها مانع حرکتش شد. دیگر کنترلم را از دست دادم و با تکه چوبی که نمی‌دانم از کجا به دست آوردم به یکی از آن‌ها حمله کردم و فریاد زدم: «بیا، بیا عکس بگیر». وقتی خدمتش رسیدم به سوی اتومبیل رفتم. ونسا با آرامش نشسته بود. صحنه قشنگی بود و به خودم گفتم: «ارزشش را داشت». حتی کمی شاعرانه هم بود. اما ناگهان خود را در محاصره نور اتومبیل‌های پلیس دیدم.

چه مدتی در زندان به‌سر بردید؟

حدود ساعت دوازده شب بود که مرا درون سلول انداختند و ساعت پنج یا شش صبح بود که بیرون آمدم. طی آن چند ساعت دریافتم زندگی گاهی چه سریع وارونه می‌شود. ▶